

گفت‌وگو با یدالله موقن درباره کتاب «کارکردهای ذهنی در جوامع عقب مانده»

روان‌کاوی انسان ابتدایی

گفتگو کننده علیرضا جاوید

ویژه نامه روز نامه شرق پنجشنبه ۲۵ شهریور ۱۳۸۹

■ از آن جایی که اندیشه لوسین لوی-برول برای مخاطبان ایرانی آشنا نیست، ضروری است که ابتدا بفرمایید او متأثر از چه متفکران و نحله‌های فکری است؟

لوسین لوی-برول (۱۸۵۷-۱۹۳۹) فیلسوف و انسان‌شناس فرانسوی، استاد تاریخ فلسفه مدرن در دانشگاه سوربن و مدیر پژوهش‌های فلسفی بود. کسانی که شایستگی رسیدن به مقام استادی (پروفسوری) را در دانشگاه‌های مختلف فرانسه داشتند، باید با تأیید مدیر پژوهش‌های فلسفی به این مقام ارتقا می‌یافتند و این سمت را لوی-برول داشت. رمون آرون در کتاب «خاطرات» اش پس از ستایش بسیار از خدمات دانشگاهی لوی-برول، او را پوزیتیویست [تجربه‌گرای] خردگرا می‌نامد. اما در حقیقت موضع‌گیری فلسفی لوی-برول در چارچوب هیچ مکتب فلسفی خاصی نمی‌گنجد. حتی می‌توان ادعا کرد که آثاری که درباره اخلاق و ذهنیت ابتدایی نوشته است، چارچوب فلسفه‌های ایده‌آلیستی و پوزیتیویستی را درهم می‌شکنند و مسائل تازه‌ای را در قلمرو جامعه‌شناسی شناخت مطرح می‌کنند. گورویچ، یکی از جمله کسانی بود که از آثار لوی-برول در زمینه مطالعه ذهنیت ابتدایی بسیار استقبال کرد، تا آن حد که لوی-برول را بنیان‌گذار جامعه‌شناسی «چندگانه‌نگر» دانست که شیوه تفکر چندگانه را ارائه داده است. لوی-برول نگرش جدیدی به مسئله شناخت داد، از این‌رو می‌توان کار او را حرکتی انقلابی دانست.

به رغم انتقادهایی که لوی-برول از آگوست کنت و تایلور و جیمز فریزر می‌کند، بیش از همه تحت تأثیر آن‌ها بوده است؛ و البته با مکتب جامعه‌شناسی امیل دورکم و اعضای آن ارتباطی نزدیک داشت و اصطلاحات مکتب دورکم را به کار برد و آنان را پیش‌گام خود در انسان‌شناسی قلمداد می‌کرد. در ارتباط با این موضوع، ارنست کاسیرر نظر جالبی دارد، او معتقد است که نظریات مکتب جامعه‌شناسی دورکم در آثار لوی-برول به کمال و پختگی رسیده‌اند. بنابراین می‌توان گفت ذهن لوی-برول از ذهنیت دیگر اعضای مکتب دورکم، فلسفی‌تر و سیستماتیک‌تر بوده است.

تأکیدی که لوی-برول بر نقش عواطف و احساسات در ذهنیت ابتدایی دارد او را به فلسفه یاکوبی (فیلسوف آلمانی) و به «روان‌شناسی اندیشه عاطفی» هاینریش مائیر و به «منطق احساسات» ریو نیز نزدیک می‌کند. اما به این نکته توجه داشته باشید که موضوع تأثیر پذیری این متفکر یا آن فیلسوف از دیگر اندیشمندان، همیشه بحث برانگیز بوده است، زیرا بی‌درنگ این پرسش مطرح می‌شود که چرا او تحت تأثیر این متفکران قرار گرفته و نه تحت تأثیر کسانی دیگر؟ بنابراین از همان آغاز خود متفکر باید تمایلات فکری خاصی داشته باشد تا تحت تأثیر اشخاص به‌خصوصی قرار بگیرد.

■ به نظرم آن جایی که لوی-برول به چیستی ذهنیت ابتدایی می‌پردازد به فلسفه نزدیک می‌شود و زمانی که به گذشته برمی‌گردد تا زندگی جوامع ابتدایی را روایت کند به قلمرو تاریخ گام می‌گذارد، و در نهایت وقتی به تحلیل و تبیین مفهوم «ذهن مدرن» با «ذهن پیش مدرن» یا به تعبیر او ذهنیت ابتدایی می‌پردازد، آشکارا وارد حیطة «فلسفه تاریخ» می‌شود. آیا در حوزه «فلسفه تاریخ» نیز می‌توانیم مشخصاً به فیلسوف خاصی اشاره کنیم که بر لوی-برول تأثیرگذار بوده است؟

در این خصوص کسی به تأثیر فیلسوف ایتالیایی، جامباتیستا ویکو بر لوی-برول اشاره نکرده است. اما می‌توان گفت که ویکو بیش از هر کس دیگری پیش گام لوی-برول در ارائه شیوه‌های گوناگون اندیشه بوده است. آیزایا برلین در کتابی که درباره ویکو نوشته، مدعی است که کمال و پختگی نظریات ویکو را در جامعه‌شناسی تفهیمی ماکس وبر و در فلسفه دیلتای می‌توان یافت. اما به نظر من تکامل اندیشه ویکو را بیش از هر متفکر دیگری، در آثار لوی-برول باید دانست. می‌گویند که کاسیرر نیز در جوانی خویش آثار ویکو را خواند و تا پایان عمر تحت تأثیر او قرار داشت. کاسیرر، ویکو را کاشف واقعی اسطوره می‌داند. اما برخلاف ویکو، رهیافت کاسیرر و لوی-برول به اسطوره از طریق مفاهیم عقلانی است. البته فراموش نکنیم که دوره‌بندی سه‌گانه آگوست کنت از «تکامل ذهن»، نیز متأثر از ویکو است.

■ کلود لوی-استروس مفهومی دارد به نام «ذهن وحشی» که در کتابی به همین نام آن را به کار برده و این مفهوم را در مقابل مفهوم «ذهن علمی» قرار می‌دهد. به اعتقاد لوی-استروس ذهن علمی به منظور شناخت پدیده‌های منفرد و صیقل خورده از خلال فرایند روش تجربی عمل می‌کند، در حالی که ذهن وحشی، بر مواد از پیش تعیین شده تأکید دارد و همین مسئله او را به سوی تمثیل‌ها و اسطوره‌ها هدایت می‌کند. در کتاب لوی-برول نیز شاهد هستیم که اصطلاح «ذهنیت ابتدایی» نقش

کلیدی در تحلیل او از فرایندهای اجتماعی دارد. آیا این اصطلاح قرابتی با اصطلاح «ذهن وحشی» کلود لوی استروس دارد؟

همان‌طور که خود لوی-برول بارها در صفحات همه کتاب‌هایش اذعان می‌کند، اصطلاح «ذهنیت ابتدایی» اصطلاح گمراه‌کننده‌ای است. اگر اصطلاح «ابتدایی» را به معنی «بنیادین» و «آغازین» بگیریم، به مقصود لوی-برول از به‌کارگیری این اصطلاح نزدیک‌تر شده‌ایم. اوانز-پریچارد می‌گوید که تایلور و فریزر معتقد بودند که چون انسان ابتدایی نادرست می‌اندیشد، به جادو اعتقاد پیدا می‌کند؛ اما لوی-برول مدعی است که چون انسان ابتدایی به جادو اعتقاد دارد، همین اعتقاد موجب می‌شود که نادرست بیندیشد. یعنی عقیده لوی-برول وارونه عقیده تایلور و فریزر است. ذهنیت ابتدایی قوانین طبیعت را مستقل از اراده انسان‌ها نمی‌داند و اعتقاد دارد که رفتار انسان‌ها در وقوع حوادث طبیعی نقش دارد. مثلاً شکستن محرمان می‌تواند موجب وقوع زلزله و جاری شدن سیل شود. ذهنیت ابتدایی به اموری اعتقاد دارد که مغایر با قوانین فیزیک و زیست‌شناسی هستند.

اما توجه داشته باشید که ذهنیت هر انسانی، اعم از ابتدایی و فرهیخته، اعم از شرقی و غربی، حاصل بازنمایی‌های جمعی جامعه او است. برخلاف نظر کندیاک، ذهن بشر لوحه سفیدی نیست که به تدریج بر آن چیزی نقش ببندد. ذهن انسان از همان آغاز اجتماعی شده است، یعنی بازنمایی‌های جمعی گروه اجتماعی آن را شکل و فرم داده است. من و شما ایرانی هستیم، و خواه‌ناخواه تصورات مشترکی داریم که این تصورات یا بازنمایی‌های مشترک را جامعه ایرانی در ذهن من و شما حک کرده است. من و شما با همین تصورات یا بازنمایی‌های جمعی است که می‌اندیشیم. اگر این بازنمایی‌ها به سطح ایده‌ها یا مفاهیم انتزاعی رسیده باشند، تفکر من و شما مفهومی یا انتزاعی خواهد بود و اگر این بازنمایی‌های هنوز به سطح مفاهیم انتزاعی نرسیده باشند و مفاهیم تصویری باشند، یعنی هنوز هم کانکریت [عینی و ملموس] باشند، تفکر من و شما نه کاملاً ابتدایی است و نه کاملاً مفهومی و انتزاعی. به نظر من تفکر در جامعه ما در چنین وضعیتی قرار دارد. همین‌طور نیز بر ذهنیتی که آن را ابتدایی می‌نامیم، بازنمایی‌های جمعی حاکم‌اند که این بازنمایی‌ها با عواطف و احساسات شدید عجین‌اند و ذهن ابتدایی به‌جای مفاهیم انتزاعی، بازنمایی‌های جمعی و نیز پیوندهای میان‌شان را در اختیار دارد. این بازنمایی‌ها سرشتی عرفانی دارند؛ به این معنی که هر چیزی را احاطه شده در نیروهای مرموز و جادویی و نامریی ارائه می‌دهند. سلطه مطلق این بازنمایی‌ها، که جمعی‌اند و نه فردی، و سلطه مطلق پیش-پیوندهای میان‌شان، پیش-ادراک‌ها و پیش-داوری‌ها، همه سبب می‌شوند که سمت‌گیری ذهن انسان ابتدایی با ذهن انسان فرهیخته غربی متفاوت شود. اما در باره ارتباط اندیشه لوی-ستروس با لوی-برول می‌توانم به نظرداموند لیچ استناد کنم که شارح اندیشه لوی-ستروس در انگلستان است. او معتقد است که بحث‌های لوی-ستروس در باره «منطق-اسطوره» و «ذهن وحشی» حتی اگر هم به‌طور غیر

مستقیم باشد متاثر از لوی-برول است. اما لوی-ستروس بر خلاف لوی-برول تفاوت «ذهن وحشی» با «ذهن متمدن» را در محتوای داند نه در فرم و نوع.

■ چه عاملی موجب شد که لوی-برول به چنین تقابلی میان ذهنیت‌ها هدایت شود؟

لوی-برول در سال ۱۹۰۳ از چین‌شناسی به نام شاون، ترجمه‌اثری تاریخی از پژوهش‌گری چینی را دریافت می‌کند. لوی-برول به هنگام خواندن این کتاب از این موضوع شگفت‌زده می‌شود که اندیشه‌های نویسنده چینی به‌هیچ‌وجه به هم مرتبط نمی‌شوند و انسجام ندارند. این موضوع او را به این پرسش اساسی رهنمون کرد که آیا منطق چینی همانند منطق اروپایی است؟ اگر یکی نباشند وظیفه فلسفی بسیار مهمی خواهد بود که علل این تفاوت منطقی را بررسی کنیم. می‌بینیم که مسئله مطرح شده مسئله‌ای صرفاً مربوط به قبایل آفریقایی یا بومیان استرالیا یا سرخ‌پوستان آمریکا نیست، بلکه فرهنگ‌های پیشرفته‌ای مانند چین و هند را نیز دربر می‌گیرد. ای. اچ. فرانکفورت همین مسئله را در متون دینی و تاریخی مردمان خاور نزدیک مشاهده کرده است که در کتابم «لوی-برول و مسئله ذهنیت‌ها» به آن اشاره کرده‌ام.

■ وقتی لوی-برول «دو نوع» انسان را از هم تمیز می‌دهد و می‌گوید «انسان ابتدایی» و «انسان فرهیخته»، به نظر می‌رسد که او وجه ممیز بین این دو نوع انسان را نگرش آن‌ها نسبت به رویدادهای محیط پیرامون‌شان می‌داند. بر طبق این مرزبندی، انسان ابتدایی در فهم رویدادها دچار «آمیختگی» می‌شود یعنی علت و معلول یک چیز را با علت و معلول چیز دیگری خلط می‌کند. در صورتی که انسان فرهیخته علت و معلول هر چیزی را در چارچوب خود درک و فهم می‌کند، یعنی هر رویدادی برای او دارای «منطق» است.

هم چنان که به درستی اشاره کردید، «آمیختگی» از اصطلاحات کلیدی لوی-برول برای تبیین ذهنیت ابتدایی است. ذهنیت ابتدایی برخلاف ذهنیت منطقی-علمی، پای‌بند اصل امتناع تناقض نیست؛ مثلاً اعضای قبیله سرخ‌پوست بورورو سرسختانه ادعا می‌کردند که طوطیان سرخ هستند، یعنی هم انسانند و هم طوطی. آنان به این تناقض یا «ناسازگاری»، یعنی یکی بودن انسان با طوطی، اعتنایی نمی‌کردند. این این‌همانی، این‌همانی علمی نیست بلکه عرفانی است. سایه انسان، تصویر یا مجسمه او با خود او یکی هستند و هر آسیبی که به یکی از این‌ها برسد، به خود انسان نیز می‌رسد. مثلاً در آفریقای جنوبی اگر کسی را در حین فرورودن سوزن در سایه شخصی دستگیر می‌کردند، بی‌درنگ اعدام می‌شد، زیرا کار او به معنای فرورودن سوزن در بدن آن شخص محسوب

می شد که نتیجه اش مرگ فرد بود. این نمونه‌ای از قانون آمیختگی است که بر کارکردهای ذهنی انسان ابتدایی حاکم است. در میان قبایل سرخ‌پوست در آمریکای جنوبی، نیز میان پدر و کودکش آمیختگی احساس می‌شود. مثلاً اگر کودک بیمار شود، دارویی را که پزشک برای درمان کودک تجویز کرده است نه کودک بلکه پدرش می‌خورد، زیرا این سرخ‌پوستان می‌پندارند که پدر و کودک یکی هستند پس هر تأثیری که دارو بر پدر کودک داشته باشد، بر خود کودک نیز خواهد داشت. این اعتقادات از نظر ما مردودند چراکه برای ما فی‌المثل عکس یا تصویر همان عکس یا تصویر است. در صورتی که توهمات ذهنی انسان ابتدایی مانع از این می‌شود که امور ذهنی را از امور عینی تمیز دهد. برای او هر چیزی پر از خواص عرفانی و قدرت‌های جادویی است؛ بنابراین از نظر او تمثال؛ مثلاً تمثال ملکه انگلستان می‌تواند موجب شیوع بیماری مرگبار یا خشکسالی یا برعکس جاری شدن سیل شود.

■ به‌نظر من لوی-برول بدون توجه به فرایند تکاملی جوامع، یعنی بُعد زمان و مکان، بر آستانه امروز ایستاده و، با منطق آن، گذشته را نقد می‌کند. برای تبیین بهتر گفته‌ام از چارلز تیلور کمک می‌گیرم: تیلور معتقد است هسته مرکزی هر نقدی بر عقل‌ستیزی، «ناسازگاری» است. به این معنا که هر امری که در چارچوب منطق ما ننگند، غیرمنطقی و، در نتیجه، غیرعقلانی است. در این جا تیلور سؤال مهمی را مطرح می‌کند: آیا معیاری برای عقلانیت وجود دارد که برای همه فرهنگ‌ها معتبر باشد؟ لوی-برول در کتابش پاسخ روشنی به این سؤال نمی‌دهد، در صورتی که محور اصلی کتاب او بر مدار این سؤال می‌چرخد.

اگر منظور شما این است که جوامع بشری در مراحل تکاملی متفاوتی قرار دارند و از این رو ساختار ذهنیت گروه‌های اجتماعی متعلق به آن‌ها با یکدیگر تفاوت دارد، سخنی مخالف لوی-برول نگفته‌اید. او هم کوشیده است تا ساختار تفکر حاکم بر جوامعی را کشف کند که ابتدایی یا عقب مانده نامیده می‌شوند. علاوه بر این، نظریه لوی-برول فقط شامل کارکردهای ذهنی در جوامع واپس مانده نمی‌شود، بلکه موضوع فراگیرتری را مطرح می‌کند که عبارت از این است که ذهن انسان چگونه کار می‌کند، خواه انسان ابتدایی باشد خواه انسان فرهیخته. آنچه را او ذهنیت عرفانی می‌نامد، در انسان فرهیخته نیز وجود دارد، اما ذهنیت غالب نیست. حتی می‌توان مدعی شد که ذهنیت عرفانی در متفکرانی مانند قدیس آگوستین و قدیس آکویناس و فیلسوفانی مانند مارکس و هایدگر بسیار پررنگ بوده است. بنابراین به نظر من نمی‌توان گفت لوی-برول بر آستانه امروز ایستاده است و با منطق آن، گذشته را نقد می‌کند. جوامعی که ذهنیت ابتدایی همچنان بر آن‌ها حاکم است، امروزه هم وجود دارند و چیزی متعلق به گذشته نیستند. ذهنیت غیرعقلانی دوباره در

حال سربرکشیدن است و چه بسا در خود جوامع غربی مجدداً دست بالا را پیدا کند. سخنانی مانند سخن تیلور، نشانه این است که متفکران غرب به قعر غیرعقلانیت سقوط کرده‌اند و روشنگری را به گورستان فرستاده‌اند. اما سخنان تیلور حتی از نظر خود او نیز پوچ و بی‌معناست، زیرا اگر جناب پروفیسور چارلز تیلور بیمار شود، مسلماً یکی از جادوگران قبایل سرخ‌پوست کانادا را بر بالین خود احضار نمی‌کند، بلکه پیش حاذق‌ترین پزشک خواهد رفت و بهترین و مؤثرترین داروها را مصرف خواهد کرد. بنابراین تیلور حداقل در محیط خودش می‌داند که چه تصمیمی عقلانی است و کدام تصمیم غیرعقلانی. اما آن جایی که او می‌خواهد ژست روشنفکری بگیرد و در قلوب روشنفکران جهان سومی برای خود جایی بازکند، چنین سفسطه‌هایی می‌کند. شاید بگویید بله او در قالب فرهنگ غربی می‌داند چه کاری عقلانی است و چه کاری عقلانی نیست، اما در دیگر فرهنگ‌ها چطور؟ پاسخ من این است که امروزه علم غربی، جهانی شده است. متون درسی ریاضیات و علوم تجربی در همه کشورهای جهان همانندند و بشریت بر سر این که علوم تجربی غربی از اعتباری جهانی برخوردارند، به توافق رسیده است؛ پس عقلانیتی که شالوده این علوم است نیز اعتباری جهانی دارد. پس عقلانیت علمی، معیاری است که همه فرهنگ‌ها پذیرفته‌اند. علاوه بر این، با نفوذ و گسترش ارزش‌های غربی، امروزه مردمان همه کشورهای جهان از جمله عقب مانده‌ترین آن‌ها، آرزو دارند که پزشک متخصص و داروهای خوب در دسترس‌شان باشند، و از امکانات مساوی برای تحصیل و کسب درآمد برخوردار باشند. این ارزش‌های مدرن، کم و بیش، در همه فرهنگ‌ها پذیرفته شده‌اند و می‌توانند به عنوان معیار عقلانیت به کار روند. به نظرم چارلز تیلور در مورد وجود معیارهای عقلانی که مورد پذیرش همه فرهنگ‌ها باشد خود را به تجاهل می‌زند. لوی-برول و ارنست کاسیرر نیز تفکر علمی و عقلانیت آن را معیار سنجش شیوه‌های اندیشه قرار داده‌اند، و برخلاف پندار بسیاری کسان، نسبی‌گرا نبودند، آن دو به برتری اندیشه علمی بر دیگر فرم‌های اندیشه باور داشتند؛ ولی در عین حال، طرفدار سلطه مطلق اندیشه علمی بر فرهنگ نیز نبودند.

■ نکته اصلی بر سر درک جهان پیرامون ما براساس آن چیزی است که «هستند»، نه درک آن‌ها براساس فرم و شکلی که آن‌ها بر ما ظاهر می‌شوند یا بر مبنای امیال شخصی ما.

کانت می‌گوید که اشیا، فی‌نفسه، «چیستند»، برای ذهن بشر ناشناخته می‌ماند، زیرا شناخت انسانی ما در محدوده پدیدارهاست. ولی این پرسش که آیا این شناختی که ما از جهان برون به دست می‌آوریم از حواس یا مثلاً از آن چیزی که کانت «ترکیبی از پیشی» می‌نامد ناشی می‌شود، سبب پیدایش مکتب‌های فلسفی متخاصم شده است. آنچه لوی-برول کوشید تا نشان دهد این بود که انسان‌های ابتدایی جهان پیرامون خود را مانند انسان غربی درک نمی‌کنند، پس فلسفه پوزیتویسم و حس‌گرایی متزلزل می‌شوند، زیرا معتقدند که شناخت ما از حواس ما ناشی می‌شوند. انسان‌های ابتدایی به اموری

سرسختانه اعتقاد دارند که به حواس بشر در نمی‌آیند و نامرئی‌اند. پس نوع سمت‌گیری ذهن انسان و نوع ذهنیت او در شناختش از پیرامون خود، نقش اساسی دارد.

■ لوی-برول در فصل هفتم کتاب تأکید می‌کند که اگر می‌خواهیم رسم‌ها و عادت‌های انسان‌های ابتدایی را بفهمیم، باید آن‌ها را به ذهنیت پیش-منطقی و عرفانی ارجاع دهیم. از این‌رو بر روی عملیات جادویی که شکارچیان قبل از شکار انجام می‌دادند متمرکز می‌شود. به عقیده او چنین رسم‌هایی نشان می‌دهند که ذهنیت اقوام ابتدایی با ذهنیت انسان مدرن متفاوت است. نکته کلیدی در تحلیل لوی-برول نتیجه‌گیری نهایی اوست: به عقیده وی اگر مثلاً علت مرگ فردی بر اثر نیش مار باشد، ذهنیت جامعه مدرن می‌گوید سم وارد خون فرد شده و در نتیجه ایست قلبی موجب مرگش شده است. اما ذهنیت اقوام ابتدایی علت مرگ را نه بر اثر نیش مار که به نیرویی عرفانی یا جادویی منتسب می‌کند. این نوع نتیجه‌گیری لوی-برول در تعیین تحلیل ذهن مدرن با ذهن پیش-مدرن است که مخالفات‌های زیادی را با او ایجاد کرده است.

مثالی که شما آورده‌اید، نقش مقوله علیت را در ذهن علمی و ذهن ابتدایی روشن می‌کند. انسان ابتدایی وقتی در جست‌وجوی علت است، این علت برایش نه علت طبیعی است و نه علت روانی یا مکانیکی یا اجتماعی یا آماری، بلکه علت برای او از نوع عرفانی است. انسان ابتدایی در پس هر حادثه‌ای دستی غیبی می‌بیند و بیش‌تر مواقع تصور می‌کند که شخص یا اشخاصی در پشت حادثه هستند. علت مرگ نه نیش مار بلکه جادوی جادوگر بوده است. پس باید جادوگری که این کار را کرده است شناخت و مجازات کرد. ممکن است منتقدی ایراد بگیرد که اگر انسان فرهیخته غربی پیرو یکی از ادیان توحیدی باشد او نیز علت مرگ را نه نیش مار بلکه اراده خدا خواهد دانست. پس در این امر نیز میان انسان ابتدایی با انسان فرهیخته غربی هیچ تفاوتی نیست؛ هر دو، علت مرگ را بر اثر اراده یک شخص می‌دانند. البته لوی-برول معتقد بود که کلیسا و کنیسه بقایای ذهنیت عرفانی هستند. اتفاقاً بررسی این نوع علیت یکی از نقاط قوت نظریه او است. آنچه منتقدان بر آن ایراد می‌گیرند این است که لوی-برول مدعی می‌شود که انسان ابتدایی کلاً جهان پیرامون خود را متفاوت با ادراک انسان غربی درک می‌کند؛ و می‌گویند که لوی-برول در این خصوص مبالغه کرده است. اما آنچه دستاورد لوی-برول را جاودان می‌کند، این است که او نشان داد که ذهن خرافه‌پرست نیز قوانین خود را دارد و ذهنی آشفته و لگام‌گسیخته نیست. او با این کار نشان داد که ذهن بشر چگونه کار می‌کند. ذهن بشر هم امور عقلانی را می‌آفریند و هم امور ضد عقلانی را. ذهن بشر هم خرافات را می‌آفریند و هم علم را. بنابراین لوی-برول نشان داد که ذهن هر انسانی از دو

جزء «منطقی» و «عرفانی» تشکیل شده است. در غرب این ذهنیت «منطقی» است که دست بالا را دارد اما در جوامع غیر غربی، ذهنیت «عرفانی» غالب است.